



اول- دموکراسی انحصاری و دموکراسی ساختگی

«ایرث رانتسٹاین» (Robert Rothstein) عضو مؤسسه صلح ایالات متحده و متخصص حوزه «دموکراتیزاسیون»، در نقد وضعی دموکراسی موجود در جهان سوم، به تفکیک ۲ معنای مختلف از دموکراسی همت گمارده و از ۲ تعریف «حداقلی» (Minimalist Definition) و «حداکثری» (Maximalis) سخن می‌گوید. در تعریف حداقلی، «دموکراسی، مبتنی بر مسؤولیت مقاماتی است که با انتخابات قانونی بر گزیده می‌شوند». این معنا از «دموکراسی» همان است که به «انتخابات‌گرایسی» (Electoralism) از آن یاد می‌شود. از این‌منظر، امکان جعل «دموکراسی» به‌زعم رانتسٹاین وجود دارد، چرا که حکومت‌ها می‌توانند با فراهم آوردن مقدمات انتخابات به شکل صوری، خود را «دموکراتیک» جلوه دهند. اینگونه از دموکراسی را «انتسٹاین»، «دموکراسی ساختگی» می‌خواند و معتقد است دموکراسی واقعی در تعریف لیبرالی‌اش رخ می‌نماید که تحصیل آن در خاورمیانه بسیار مشکل است. آنجا که می‌گوید: «راه رسیدن به دموکراسی در خاورمیانه طولانی، دشوار و ناهموار خواهد بود». برای جبران این نقیصه، وی به تعریفی روی می‌آورد که مقیدات دموکراسی از قبیل نوع نقش دولت، ملاحظات اقتصادی و باورهای دین‌ستیز چون عرفی‌گرایی و-از جمله عناصری هستند که در این تعریف لحاظ می‌شوند.

■ **ملاحظات انتقادی**

۱- در مقام تعریف دموکراسی، احتراز از خلط میان «روش» و «نتیجه» بسیار مهم است، چرا که روش‌ها برای تحصیل بهتر اهداف، طراحی می‌شوند و تعیین نتایج از قبل، کاربرد روش را کاهش می‌دهد. آنچه «انتسٹاین» اظهار داشته، نمونه بارزی از خلط بین «روش» و «نتیجه» است، چرا که دموکراسی «به مثابه روش» می‌آید تا نحوه اداره مردمی جامعه را تعیین کند و این روش در صورت پذیرش باید بتواند در نظامی مختلف- از جمله اسلامی- کاربرد داشته باشد. بدین صورت که شهروندان مسلمان طی انتخاباتی سالم، مجریان حکومت خود را برگزیده و به مردم‌سالاری دینی، عمل شود. اما اگر منظور از دموکراسی، رسیدن به همان نتایجی باشد که شهروندان غربی رسیده‌اند، در واقع دموکراسی را تحدید کرده و آن را منحصر به تجربه‌ای خاص کرده‌ایم. «ریچارد هوفربرت» (Richard Hofferbert) در تحلیلی که از ساختار نظام رقابتی در ۲ الگوی قدیمی و جدید از دموکراسی، ارائه داده، مدعی است مسیر دموکراسی در بستر تحولات غربی به سوی «انحصاری شدن» تمایل داشته و غربیان، به «تجربه شخصی» خود، صیغه «قرآنی» و «فرمانی» داده و آن را به مثابه جوهره دموکراسی شناسانده و بدین ترتیب در ماهیت آن دخل و تصرف کرده‌اند. بحث از «مقتضای است» جایگاه باورها و اعتقادات، و- و مقولاتی از این قبیل، پیش‌شکل است که با کمک روش دموکراسی می‌توان برای آنها پاسخی در خور دست یافت، نه آنکه پاسخ غربی مشخصی از قبل وجود داشته و همگان موظف باشند نوع خاصی از دولت را پذیرفته یا «عرفی‌گرایی» را گردن ببنند تا «دموکراتیک» تلقی شوند.

۲- طرح «دموکراسی»، اگرچه بی‌معنی نیست و با توجه به تعریف «انتسٹاین» می‌توان برای آن مصادیق متعددی سراغ گرفت اما باید توجه داشت معیار در «ساختگی» یا «هالت» دموکراسی، نه «غرب» بل مبانی اولیه دموکراسی است. از این منظر، چه بسا تجربه غرب نیز چیزی جز یک «دموکراسی ساختگی فریبنده» نیست. نقدهایی که بر الگوی غربی از دموکراسی در دهه‌های اخیر وارد شده، مبنی بر تحریف افکار عمومی، حاکمیت کارتل‌ها و قدرت پنهان جریان سیاست‌گذار، نفوذ بیش از حد یهودیان و- تماماً حکایت از آن دارد که در مهد دموکراسی آنچه ارائه شده، یک «دموکراسی ساختگی» بوده که نسبتی با نظریه دموکراسی طبق تعریف ندارد. از این منظر، نقد و بررسی‌ای که «آلموند» (Almond) و «وربا» (Verba) پیرامون وضعیت «دموکراسی» در چند کشور مختلف انجام داده‌اند، می‌تواند راهگشا باشد. تا تأمل در ملاحظات انتقادی ایشسان معلوم می‌شود، فرهنگ سیاسی به گونه‌ای است که اطلاق «دموکراسی ساختگی» بر آن، منطقی است.

۳- راه احتراز از درافتادن به دام «دموکراسی‌های ساختگی»، گوش به «دموکراسی انحصاری لیبرالی» نیست، چرا که چه بسا الگویی که به عنوان دموکراسی از سوی غرب ترویج می‌شود، خود «دموکراسی انحصاری‌ای» بیش نباشد. در این صورت ما دچار اشتباهی مضاعف شده‌ایم. برای حل این معضل باید به بررسی انتقادی ماهیت دموکراسی همت گمارد و تا حد امکان «مقومات» آن را استخراج و پالایش کرد. یعنی همان کاری که «کارل کوهن» در کتاب «دموکراسی» به انجام رسانده و از شرایط، ابزار، اهداف و اصول دموکراسی به تفکیک سخن رانده است. در چنین صورتی است که جوامع دینی نیز می‌توانند به معنای واقعی «مردم‌سالاری» دست یافته، آن را به اجرا بگذارند. البته باید بدانیم «دموکراسی»، اگر یک روش است باید روش بماند و تبدیل به «قالب»- قالبی که در غرب طراحی شده و سایر کشورها برای دموکراتیک بودن باید ضرورتاً به شکل آن طراحی شوند- نگردد.

از حق رأی برخوردار باشند.

اما همو اعتراف دارد که هیچ‌یک از الگوهای دموکراسی، نیست که تمام این شاخص‌ها را داشته باشد، لذا چنین نتیجه می‌گیرد که: «بن ننگات، به مفهوم تأیید هیچ‌یک از مدل‌های لیبرال دموکراتیک موجود نیست. اینکه استدلال‌های مربوط به ضرورت کارکردهای حمایتی، تعدیل تضاده‌ها و توزیع مجدد ا برای دولت دموکراتی بپذیریم، یک چیز و پذیرش این نقش‌ها بدان‌گونه که در مدل‌های دموکراسی لیبرال از بننام تا شومپتر تجویز شده، چیز دیگری است. تمامی مدل‌های عمده دموکراسی لیبرال با مشکلات عمده‌ای مواجهند».

■ **ملاحظات انتقادی**

۱- روش تحلیل دموکراسی نزد «هلد» از سلامت قابل قبول‌تری برخوردار است، چرا که شأن روشی آن را حفظ کرده از خلط یافته‌های لیبرال دموکراسی با جوهره آن احتراز جسته است. پایه‌های پنجگانه مذکور ازای حیث دارای اهمیت بوده و در خور تأمل است. این روش تحلیلی، ریشه در تلقی «هلد» از سیاست دارد که باید مورد توجه تحلیلگران دیگر نیز قرار گیرد. سیاست‌نزد وی نه‌قالبی مشخص مطابق رویکرد غربی، بلکه نظامی است برای اداره جامعه که در تعامل نزدیک با هویت و فرهنگ هر جامعه قرار دارد. آنچه وی از آن به «نظم سیاسی» یاد می‌کند، در واقع مفهومی است که در خارج از بستر اجتماعی معنایمی‌شود. به همین علت است که حتی در پی تحول فرهنگ اجتماعی- سیاسی در گستره جوامع دموکراتیک، پیوسته الگوهای تازه‌ای از دموکراسی می‌رویند که در عین متفاوت بودن از الگوهای پیشین، همچنان دموکراتیک خوانده می‌شوند. تأمل در این معنا می‌تواند جریان دموکراسی‌طلبی در ایران را تا حدود زیادی تعدیل نموده و از پیروی صرف الگوهای غربی بازدارد.
۲- تأکید «هلد» بر وجود پارهای از مشکلات نزد الگوهای متفاوت دموکراسی، در تعدیل درخواست‌های ما از دموکراسی مؤثر افتاده و از آزمونگرایی افراطی بازمان می‌دارد. به عبارت دیگر وجود پارهای مضللات در راه بسط «مردم‌سالاری دینی» نباید ما را از اصلاح این الگو و پردازش الگوهای اصلاحی- تکمیلی بازدارد.

■ **چهارم- دموکراسی صوری**

کلود لوفور» از اندیشه‌گرانی است که با سیر تحولات جامعه‌لش کاملاً عجین بوده است. وی شاگرد و دوست «موریس مرلوپوتی»، مدرس دقیق اندیشه مارکس و مائیکاپولی، همکار «کاستورادیس» و از مؤسسان گروه «سوسیالیسم یا توش» (۱۹۴۸) است. او اگرچه ناقدی جدی برای «توتالیتراسیم» بود اما در عین حال نسبت به آنچه به «دموکراسی صوری» لقب داده بود، انتقاد بسزای داشت. از منظر وی بسیاری از حکومت‌هایی که با نام دموکراسی، عرصه را بر امر مهم «بحث در باب حقیقت سیاست» تنگ می‌کنند، «به شکلی تازه به تحقیر حقوق انسان در لوی حقوق بشر پرداخته و شکلی از توتالیتراسیم مدرن را بنا نهاده‌اند». لذا وی بر این باور است در جامعه باید جای خالی‌ای از قدرت وجود داشته باشد تا در آن فضا قدرت سوار بر ای ملت، در تمام شؤون زندگی حاضر شده به صورت مستقیم یا غیرمستقیم تأثیر گذارد. این واقعیت که قدرت حتی در تجربه دموکراسی مستقیم، جزو لاینجزای زندگی سیاسی به شمار می‌رفته، موید مدعای کلان «لوفور» است.

■ **ملاحظات انتقادی**

۱- تفکیک بین ۲ مقام نظر و عمل از جمله ملاحظات تحلیلی مهمی است که هنگام ارزیابی الگوهای مختلف از آن غافل بود. دموکراسی «به مثابه یک ایده»، دارای اثر عملی مشخصی است که نمی‌توان آنها را نادیده گرفت. «هلنا کات» (Helena Catt) در کتاب «دموکراسی در عرصه عمل» (Democracy in Practice) دقیقاً بر همین وجه از دموکراسی، انگشت‌نما کرده است. به‌زعم وی آموزه‌های نظری اولیه دموکراسی، امروز با توجه به تحولاتی که در جوامع انسانی رخ داده، دچار چالش جدی شده به‌گونه‌ای که شکاف بین آرمان و عملی موجود است. بسبب فرونی یافته و همین امر، واقعیت دموکراسی را مورد پرسش قرار داده است. گفتنی است ملاحظه فوق درخصوص هر مکتب و اندیشه‌ای صق می‌کند و به عبارت دیگر، عرصه عمل به آوردگاه نظریات تبدیل شده است که سامان‌بخشی به آن، به مثابه یک شاخص عینی در صحت و سقم ایده‌ها به شمار می‌آید.

۲- نقد دموکراسی امروز، سنت قابل توجهی را در بستر تفکر غربی دارد که طیف متنوعی از آرا و عقاید انتقادی را شامل می‌شود. آنچه «کلود لوفور» اظهار داشته ناظر بر ابعاد فلسفی کاستی دموکراسی در عرصه عمل است که با توجه به دیدگاه مستندانه اندیشه‌گرانی چون «کاستورادیس» و کارل کوهن، تأیید می‌شود. از این منظر، جوهره اصلی دموکراسی، مورد پرسش جدی قرار گرفته و میزان اعتبار آن در مقام عمل سنجیده است. نتیجه‌ای که از این رهگذر حاصل آمده، آن است که قائلین به دموکراسی لیبرال، جهت حاکم ساختن الگوی عملی موردنظر خود اندیشه‌ای را به کار گرفته‌اند که در مقام عمل اساساً امکان تحقق ندارد. برای همین است که «کاستورادیس» از آن به «لیگاریش لیبرال» و کوهن به «باطل‌نمای حکومت بر خود» یاد کرده‌اند. کورنلیوس کاستورادیس، اندیشه‌گر منتقدی است که هر دو دیدگاه سرمایه‌داری و کمونیستی را به نقد و بررسی دقیق گذارده است. در بحث از مکتب لیبرال، پرسش بنیادین او چنین است: «چگونه انسان‌ها می‌توانند خود بر خود حکومت می‌کنند؟» به عبارتی، وی جوهره دموکراسی را به نقد کشیده که کمتر بدان پرداخته شده است. از نظر وی، فرم‌بنداری فردی و اجتماعی، دور وی سکه‌اند و دموکراسی اگر در نهایت به تحول شکل فردی فرم‌بنداری به شکل جمعی‌اش منجر شود اما از حیث ماهیت، تغییری ایجاد نکرده است.

به همین علت جوامع غربی در نظر وی چیزی بیش از الیگاری‌های لیبرال نیستند: «دموکراسی ظاهراً به معنای قدرت مردم است حال آنکه رژیم‌های دموکراتیک زیر سلطه قشرهای خاصی چون سرمایه‌داران و صاحبان صنایع بزرگ، نظام اداری، مقامات عالی‌رتبه دولتی و سیاسی قرار دارند. مسلماً در این رژیم‌ها مردم حقوقی دارند اما قدرت ندارند؛ آنها نه حکومت می‌کنند و نه بر حکومت، نظارت دارند، نه حکم صادر می‌کنند و نه قانون وضع می‌کنند، آنها تنها می‌توانند راه‌گشای بخش ظاهری- یا مرئی- حکومت را از طریق انتخابات به‌طور محدود، تنبیه کنند». با عنایت به تصویری که «یوید هلد» از دموکراسی در چشم‌انداز جهانی‌اش ارائه داده، ادعای فوق از اعتبار بیشتری برخوردار می‌گردد. «هلد» با اشاره به تغییر فضای حاکم بر جهان از «دولت- کشوری» که «جهان‌شمولی که وی از آن به «دولت کیهانی» (Cosmopolition Government) یاد کرده‌است، از شکل‌گیری «دموکراسی‌ای کیهانی» (cosmopolition Democracy) خبر

تأملی انتقادی بر روایت غربی از مردم‌سالاری

دموکراسی ناکجاآبادی!

■ **محسن صالح‌زاده**

می‌دهد که این‌دموکراسی، اگرچه از خانواده بزرگ دموکراسی به شمار می‌آید اما از حیث عملی و نظری بسیار فراتر از «دموکراسی لیبرال» عمل نموده و ویژگی‌های خود را دارد. ویژگی‌هایی که به آن رخت حمل‌گری و سلطه‌جویی را صراحتاً می‌بخشد. به عبارت ساده‌تر، گونه جدید دموکراسی پوسته پیشین خود را شکسته و صورتی تازه یافته که با ماهیت پیشینش بسیار متفاوت است و در این میان ایده مرکزی «حکومت مردم بر مردم» تغییر یافته و متحول شده است. کارل کوهن از جمله پژوهشگرانی است که در تحلیل دموکراسی با دقت بیشتری عمل کرده و زوایای فلسفی، نظری و عملی آن را توأمان در کتاب «دموکراسی» دیده است. وی پس از بیان، نقد و ارزیابی تعاریف مختلف دموکراسی، به آنجا می‌رسد که لوی یک مغالطه بزرگ است: ایده کلان «حکومت مردم بر مردم توسط مردم»، باطل‌نمایی بیش نیست: «زیرا این عبارت، وضع حقیقی موجود از بیان(نمی‌کند). مردمی که قدرت را اعمال می‌کنند، همیشه همان مردمی نیستند که این قدرت بر آنها اعمال می‌شود». برای برهیز از این پارادوکس، تعریفی که کوهن از دموکراسی ارائه می‌دهد چنان عام می‌شود که در نهایت بر مبنایی واحد یعنی عنصر «مشارکت» استوار می‌شود. «دموکراسی، حکومتی است که در آن از بسیاری لحاظ، اعضای اجتماع به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم در گرفتن تصمیم‌هایی که به همه آنها مربوط می‌شوند شرکت دارند یا می‌توانند شرکت داشته باشند». حال جای طرح این پرسش وجود دارد: در صورت پذیرش تعریف فوق- به مثابه تعریفی که باوست‌بخشی به‌مفهوم دموکراسی نوانسته‌ان را از دام چالش‌های نظری و عملی موجود بر سر راه دموکراسی رهایی بخشد- آیا مجالی به‌الگوی ایده‌ال دموکراسی لیبرال در مملکت سنجش قرار گیرد، انگه خود این جوامع در معرض اتهام «غیر دموکراتیک بودن» قرار می‌گیرند. علت این امر نیز آن است که جوهره دموکراسی اساساً غیرواقعی است. بنابر این مشاهده می‌شود اندیشه‌گرانی که در مقام‌رهای دموکراسی از دام «عمل سیاسی» بوده‌اند، در نهایت به آنجا رسیده‌اند که تعریفی عام از دموکراسی ارائه دهند تا بتواند سیر تحولات جامعه غربی را در خود بگنجاند، غافل از آنکه با این وسعت‌بخشی مفهومی، عموم نظام‌های سیاسی دیگر نیز مشمول تعریف دموکراسی شده و دیگر نمی‌توان آنها را با این تعریف عام از دموکراسی که بر عنصری چون مشارکت مبتنی است، غیردموکراتیک خواند. اشتباه منتقدان لیبرال دموکرات غربی در مواجهه با کشورهای شرقی آن است که در مقام ارزیابی عملکرد آنان، معنای ایده‌ال دموکراسی را ملاک قرار می‌دهند. حال آن‌که در برخورد با غرب، معنای اصلاح و هم‌بند و پیر از مجاز گوئی و تسامح آن‌را مدنظر دارند. بنیان است این دوگانگی مفهومی، به‌ارائه نتایج یکسانی منتهی نمی‌شود. جالب آن‌که هریک از محققان منصفی که در مقام ارزیابی، معنای واحدی از دموکراسی را ملاک عمل قرار داده‌اند، در نهایت به نقد وضع موجود در غرب از حیث دموکراتیک بودن رسیده و برخلاف باور عمومی، غرب را از این حیث مستحق نقد بسیار دانسته‌اند. «جوزف شومپتر» (Joseph Schumpeter) از همین منظر، لیبرال دموکراسی را از منظر تاریخی گنارده است. به‌زعم وی مفهوم آرمانی «خیر عمومی» که دموکراسی به دنبال آن است، اصلاً وجود خارجی ندارد: «چیزی به عنوان خیر عمومی منحصربفرد وجود ندارد که همه مردم بتوانند بر آن توافق کنند یا به زور استناد عقلایی بتوان آنان را به موافقت با آن وادار کرد».

وی به همین خاطر معتقد است تأیید رای اکثریت با استناد به چنین مفهومی اصلاً معنا و مفهومی ندارد. آنچه او به دنبال آن است، نه نفی نظام‌مندی و ایجاد سامان سیاسی بلکه صرفاً بیان این معناست که نمی‌توان حاکمیت ایجاد شده را- که ضروری و حیاتی است- با این تعریف از دموکراسی توجیه کرد. لذا صراحتاً می‌نویسد: «اگر براقته شود که نوعی اراده عمومی یا افکار عمومی، از انبوه بی‌نهایت پیچیده موقعیت‌ها، خواسته‌ها، نفوذه‌ها، کنش‌ها و واکنش‌های فردی یا گروهی فرایند دموکراتیک‌نشأت می‌گیرد، نتیجه‌نه‌نتیجه‌فاند وحدت‌عقلایی بلکه فاقد توجیه عقلایی هم خواهد بود». به عبارت دیگر، انشعاب اراده‌های تک تک افراد، در صورتی که زیاد شود، نتیجه دموکراسی با آنچه واقعا مردم می‌خواهند ضرورتاً یکی نخواهد بود. لذا باید از اتکای بیش از حد به مفهومی انتزاعی چون اراده مردم احتراز جسته. «نظریه کلاسیک بر این فرض متمرکز آمده که مردم درباره هر مسأله خاصی، دارای اعتقادی قاطع و عقلایی هستند و در این اعتقاد خود- در یک جامعه دموکراتیک- از طریق انتخاب نمایندگانی که مراقب عملی شدن آن اعتقاد باشند، جمله عمل می‌پوشانند. بدین ترتیب انتخاب نمایندگان، در وهله دوم و پس از هدف نخستین که ایجادانظم دموکراتیک آباشند واقع می‌شود و مراد از آن، تفویض قدرت تصمیم‌گیری درباره مسائل سیاسی به انتخاب‌کنندگان است». نظریه به اهمیت این وجه از دموکراسی و نقصانی که از حیث ماهیت بر آن وارد است، اشاره‌ای به دیدگاه «یوید بیتهام» و «کوپن بویل» از محققان حوزه دموکراسی لازم است که این معنا را با صراحت و شفافیت بیشتری بیان داشته‌اند. در کتاب «دموکراسی چیست؟» آمده است:

«دموکراسی، مفهومی مطلق نیست که یک اجتماع یا به‌طور کامل از آن برخوردار یا به کلی از آن بی‌بهره باشد، بلکه در اینجا بحث درجه و دامنه و عمق تحقق اصول نظرات عمومی و برابری در مشارکت در امور سیاسی و مشارکت در تصمیم‌گیری جمعی مطرح است. کشوری را دموکراتیک نامند که حکومت آن از طریق رقابت در انتخابات به مسند قدرت رسیده و مشمول پاسخگویی به مردم باشد و تمام افراد بزرگسال آن کشور از حق مساوی انتخاب‌کردن و انتخاب شدن برخوردار باشند و در آن قانون متضمن حفظ حقوق مدنی و سیاسی باشد اما عملاً در هیچ کشوری دو اصل اساسی نظرات عمومی و برابری در مشارکت در امور سیاسی به‌طور کامل و آنگونه که باید و شاید، تحقق نمی‌پذیرد». این تعبیری مدرن از ادعایی قدیمی است که توسط روسو (Rousseau) پیش از این بیان شده بود: «در نظام‌های پارلمانی، مردم هرچند سال یک بار و تنها در زمان انتخابات، از آزادی برخوردار می‌شوند و پس از آن به موضع وابستگی و پیروی از قوانین که چیزی بهتر از بردگی نیست، بازمی‌گردند». این رویکرد اگرچه بدبینانه می‌نماید اما نباید فراموش کرد اشکال در ادعای لیبرال - دموکراسی است که عملاً قابل تحقق نیست: «عموماً این تصور غلط بین مردم وجود دارد که دموکراسی را با حکومت اکثریت برابر می‌دانند. اگر دموکراسی را به معنای دقیق کلمه، حکومت مردم بدانیم باید معنایش حکومت کل مردم باشد نه حکومت بخشی از مردم بر بخشی دیگر. به عبارت دیگر می‌توان گفت ویژگی مهم دموکراسی حق تصمیم‌گیری‌ای است که همه به تسوی‌ی از آن برخوردارند، درحالی‌که تصمیم‌گیری اکثریت تنها تمهیدی آیین‌نامه‌ای برای حل‌وفصل اختلافات در زمانی است که دیگر روش‌ها- به نتیجه نرسیده‌اند».

■ **نتیجه‌گیری:پیش‌دآوری غیردموکراتیک**

«دیوید لیتل» (David Little) محقق ارشد «هوسسه صلح ایالات متحده» در مقاله‌ای که به همایش «اسلام و دموکراسی» (۱۵ مه ۱۹۹۲) ارائه نمود، چنین ادعایی‌نماید: تلقی ما از اسلام به عنوان ناظران بیرونی باید پالایش شود تا بدین ترتیب در مقام ارزیابی نسبت دین با دموکراسی، موفق‌تر عمل نماییم. به‌زعم وی، انصاف اسلام به «شانگر بنیادگرایی» (Fundamentalism syndrome) و سپس صدور حکم مبنی بر عدم گزاری اسلام با دموکراسی، روشی نادرست است که باید از آن احتراز کرد. این برداشت از اسلام مبتنی بر دو پیش‌فرض نادرست است:

۱- اسلام را ذاتاً بنیادگرا می‌داند و اینکه مدرنیسم، اصولاً بنیادگرا نیست

۲- حرکت‌های اسلامی، در بهترین حالت بنیادگرا شده و در نتیجه مشی ضددموکراتیک دارند.

این درحالی است که «لیتل» با بهره‌مندی از تحلیل «هاکس وبر» نمی‌تواند با این رویکرد موافق باشد، افزون بر اینکه بنیادگرایی را نیز نمی‌تواند محصول یگانه دین بنیادار و معتقد شده از درون مدرنیسم نیز چنین محصولی خواهد رویند. توضیح‌هایی «دیوید لیتل» را در زبان «تیموتی سیسک» (timoth Sisk) چنین است: «آمیزش دین و سیاست در جهان مدرن با برچسب‌های ساده‌ای مثل بنیادگرایی به گونه نادرستی معرفی می‌شود و لازم است پیش‌دآوری‌های کلی وانهاده شود، اشکالات زیربنایی از میان برداشته شود و به رویکردهای خالی از تعصب توجه کرد». اما متأسفانه این توصیه، شونده بسیاری در میان تحلیلگران غربی نیافته است، چرا که جریان عمده در غربی تفکر غربی، با توجه به برداشت آرمانی و غیرواقع‌بینانه‌ای از دموکراسی دارد اساساً «سلام و دموکراسی» از غیرقابل جمع می‌داند. این حکم در باب اسلام بل‌همه مکاتب وایدئولوژی‌های غیرلیبرالی غربی صق می‌کند، چرا که در منظر لیبرال دموکراسی، آنچه در این الگوی حکومتی دارای حیثیت است، نه «وش مشارکتی» بل «پذیرش لیبرالیسم» است. «جی. اس‌میل» (J.S.Mill) این پیش‌فرض ناصواب را چنین مورد تأکید قرار داده است: «حکومت دموکراتیک مبتنی بر وجود یک مدنیت پیشرفته است که کشورهای غیرغربی آن را ندارند. لذا لیاقت این حکومت را نیز ندارند و باید حکومت مستبندی بر آنها حکم برند و چه بهتر این حکومت به دست غرب اداره شود». اگرچه دیدگاه میل، عام است و کلیه کشورهای جهان سومی را شامل می‌شود اما در این میان نسبت به اسلام، حساسیت خاصی وجود دارد به گونه‌ای که تحلیلگران سعی دارند به نوعی، مشکل دموکراسی در جهان اسلام را در وجود فرهنگ اسلامی خلاصه کنند و مصدرند که این‌دو غیر قابل جمعند. «جان اسپوزیتو» (John Esposito) استاد مطالعات مربوط به خاورمیانه که پژوهش‌های متعددی در درباره ایران و اسلام به انجام رسانیده، مشکل موجود بر سر راه حاکمیت دموکراسی در کل خاورمیانه را این می‌داند که «فرهنگ عربی و اسلام، هر دو ضد دموکراتیک هستند». اما واقعیت آن است که رویکرد اسلام‌گرای امام خمینی(ره) در حقیقت به تولید معنایی تازه از «دموکراسی» منجر شد که ضمن انطباق با مقتضیات زمانی و مکانی جوامع اسلامی، از آرمانگرایی‌ای که داننگیر «لیبرال دموکراسی» بوده نیز به دور است. از این حیث «مردم‌سالاری دینی» به مراتب «واقع‌بینانه‌تر» است تا «لیبرال- دموکراسی»، چرا که دیدگاه اسلامی از تعیین حد و مرز برای «مردم‌سالاری» غفلت نمی‌کند، حال آنکه «دموکراسی لیبرال»- چنانکه در ذیل اصول پیشین بیان شد- از این حیث کاملاً «ناکجاآبادی» و منفک از «واقعیت‌ها» است.

منبع: کتاب: نقد، شماره ۲۰ و ۲۱

